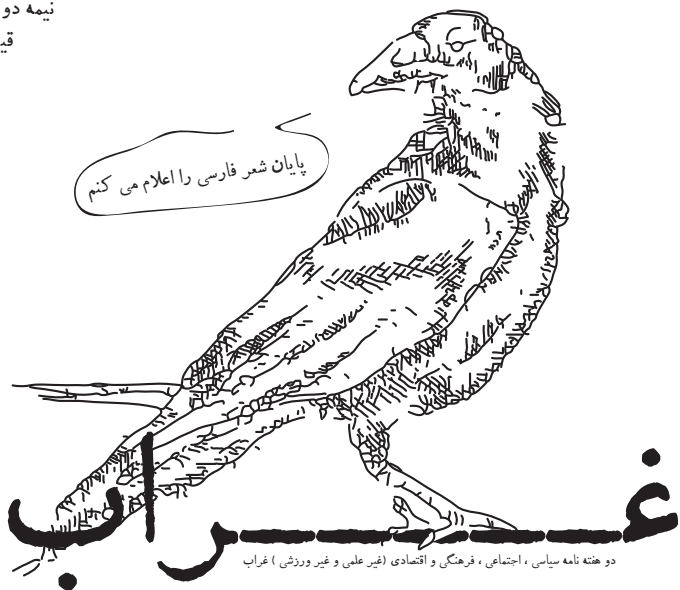




دانشگاه گیلان

پست الکترونیک  
ghorab.gumang@gmail.com  
کانال تلگرام  
telegram.me/ghorabmag  
اینستاگرام  
ghorab.gumag

مدیر مسئول: علی تراب مستعدی  
سردبیر و صاحب امتیاز: امیرحسین کریمی  
طراح جلد: محمد جنت بوداغی  
صفحه آرا: آرش یزدانی  
سال سوم شماره نهم  
نیمه دوم اسفند نود و هفت  
قیمت: ۱۰۰۰۰ ریال



دو هفته نامه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی (غیر علمی و غیر ورزشی) غراب

آقای روحانی خداحافظ: صفحه ۲

گاندی در خاموشی: صفحه ۳

فتنه ی بودار در اینستاگرام: صفحه ۳

ایران در شرف صادرات دانشجو: صفحه ۴

یک شور محتضر: صفحه ۵

آنان که سوز سرما زودتر بر نشان نشست: صفحه ۵

پایان شعر فارسی را اعلام می کنم: صفحه ۶

مردمان از پند سیر گشته و بر نان گرسنه صفحه ۷

چه بر سر دانشگاه هایمان آوردیم: صفحه ۸

چه بر سر دانشگاه آورده‌ایم؟

بی شک خاطره‌ی جمعی ما پر است از جملاتی نظیر «دانشجو مودن جامعه است، اگر خواب بماند نماز امت قضا می‌شود» یا «اگر دانشگاه اصلاح شود، مملکت اصلاح می‌شود» اما آنچه بیش از خاطره‌ی جمعی ما اهمیت دارد، رویای جمعی ماست. آیا ما رویای جمعی داریم؟ آیا دانشگاه‌های ما در جهت تقویت این اتحاد حرکت می‌کنند یا روز به روز ما را از هم دورتر و رویاهایمان را برای یکدیگر نامفهوم‌تر می‌کنند؟

قطعا کمی ریز شدن در احوال برترین دانشگاه‌های کشور نیز ما را به این گزاره خواهند رساند که دانشگاه نه تنها یک رویای جمعی برای جلوگیری از قضا شدن نماز امت و اصلاح مملکت نیست، بلکه مقتل آن است. چقدر در اطرافتان آدم‌هایی را می‌شناسید که دانشگاه آن‌ها را از رویا و آرمانشان دور کرد و در نهایت به گوشه‌ی خلوت پرتشان کرد؟ چند رویای مشترک سراغ دارید که با همکلاسی‌ها و هم دوره‌ای هایتان به وقوع پیوسته باشد؟ چند هزار بار صبح از خواب برخاستید و دانشگاه را مشقی دیدید که به زور باید نوشتش؟ بی شک بسیار...

باید قبول کنیم دانشگاه در هیچ کدام از دو جنبه‌ای که می‌توانست موجب شکوفایی دانشجو شوند موفق نبود. نه پروراندن دانشجویانی دغدغه‌مند و نه بالاندن دانشجویانی که به تحصیل به چشم چراغی برای پیشرفت و اصلاح خود و جامعه نگاه کنند نه تفریحی برای فرار از خدمت سربازی و لجبازی با هم فقط برای گرفتن یک نمره‌ی بالاتر.

شاید اگر طبقه حاکم بر مدیریت دانشگاه، به صورت نامحسوس سری به میان دانشجویان می‌زد و از دغدغه‌ها، حسودی‌ها (!) و آرزوهای کم‌مایه‌شان آگاهی پیدا می‌کرد، کمی به حال این معجون تلخی که سر هم کرده حسرت می‌خورد. با این حال در سالیان اخیر و همزمان با شیوع ناامیدی عمومی در جامعه عاقبت دانشجویان اندکی که با دغدغه تحصیل کردند و با شور به فعالیت دانشجویی پرداختند چیزی جز طرد و تحقیر از سوی همان جامعه نبوده و نیست.

اما اگر بخواهیم این موضوع را در ابعادی کوچک‌تر بررسی کنیم می‌توانیم به وضعیت خودمان در دانشگاه گیلان بپردازیم...

چند درصد از ما به دنبال اصلاح دانشگاه بوده تا به وسیله آن گوشه‌ای از کجروی‌های جامعه را هم اصلاح کند؟ ما در دانشگاه گیلان جز منفعت‌های فریب‌باری که از تحصیلمان برای خود درست می‌کنیم، چه نفعی به رویای جمعی‌مان رسانده‌ایم؟ اگر صادق باشیم، تقریبا هیچ!

اما سهم دانشگاه چقدر است؟ چقدر او به عنوان نهاد حاکم و ما به عنوان نهاد زیردست و نقاد او به این مهم توجه کرده‌ایم! امیدوارم مسئولان دانشگاه بدانند که دغدغه‌ی دانشجوهایشان تا همین انتظار ساده‌ی کوچک، یعنی یک انتخاب واحد بی دردسر (که دغدغه به حقی هم هست) تنزل کرده اما متأسفانه آن‌ها سرگرم مصلحت‌خوندن تا وانمود کنند حال دانشگاه خوب است.

در آخرین مصلحت‌اندیشی مسئولان محترم دانشگاه گیلان، روابط عمومی این دانشگاه در پاسخ به نقدی از طرف یک رسانه استانی که به سردر نداشتن دانشگاه گیلان اعتراض کرده بود، نوشت: «برترین دانشگاه‌های جهان نیز سردر ندارند و ما برای سنجش پویایی یک دانشگاه باید به فعالیت‌هایش نگاه کنیم»

می‌بینید چقدر تلخ است؟ شبیه این‌که بگویید من دلم هندوانه می‌خواهد اما بگویند: «هندوانه نداریم اما خیارهایی داریم که طعم طالبی‌های کال می‌دهند، بخورید و لذت ببرید»

این ساده‌ترین نقدی بود که می‌توان به حال و روز دانشگاه گیلان وارد آورد اما جواب به این نقد و جوابیه‌ی بلند توجیه‌گرایانه نه تنها منکر خاک مرده پاشیدن بر فعالیت‌های دانشجویی دانشگاه گیلان نشد، بلکه با نادیده گرفتن آن بر طبل همان افتخار دیرینه، یعنی قرار گرفتن در جمع یک درصد دانشگاه‌های جهان کوبید.

حال درحالی که بیرون گود نشستام و به زودی دوران تحصیل تمام می‌شود، به این فکر می‌کنم که پس از ما، عاقبت این دانشگاه چه خواهد شد؟ با دانشجویان بی رویا و مسئولان توجیه‌گرش چه می‌کند و چه می‌شود عاقبت آن گذشته درخشانش که هرکسی تلاش می‌کرد به آن افتخار کند.

چه بر سر دانشگاه‌هایمان آوردیم، آیا نباید بر مرگشان گریه‌ای کنیم؟



دنه فقط من بلکه اکثر بچه های فعال دانشجویی معتقدند دولت یازدهم و دوازدهم با توجه بهبود شرایط اقتصادی دانشگاه را به جریان راست واگذار و عملا از مطالباتش عقب نشینی کرد. اما متأسفانه اکنون با وضع موجود این توجیه دیگر نمی تواند توجیه قابل قبولی باشد چون ما عملا با این اتفاق هم اقتصاد را باختیم و هم فرهنگ و سیاست راه

آنچه خواندید قسمتی از گفت و گوی من با آرشیبا ادیب‌مرادی، یکی از فعالین سابق دانشجویی دانشگاه گیلان بود.

شاید اکثر فعالین دانشجویی که در فاصله فروردین تا خرداد ۹۶ در ستاد آقای روحانی قلم زدند، فریاد کشیدند و یا تا صبح پوست‌های کف خیابان را جمع کردند، دیر یا زود به این گزاره رسیدند.

آقای روحانی سرمایه‌مطلب اجتماعی که در سال ۹۶ کسب کرده بود را به فاصله چند ماه تماما از دست داد. روحانی می‌توانست در جوی که ایجاد شده بود فهران نسلی از دانشجویان باشد که همیشه حسرت بهار ۷۶ و فعالیت‌های دانشجویی آن دهه را با همه تاوان‌هایش در دل داشتند.

از همان ابتدا و پیش از مراسم تحلیف و تنفیذ روحانی زمره‌های پسا پس کشیدن او به گوش می‌رسید. او حساسیت‌برانگیزترین وزیرایش را طوری انتخاب کرد که گویی ناامیدی، ضربات کاری به بدنه‌ی جریان اجتماعی وارد آورد و آن را چند پله‌ای عقب‌تر برد.

زمانی که کار به انتخاب وزیر علوم رسید، نمایندگان مجلس از فهرست ۲۰ نفره روحانی گفتند که تا آن مرحله یک‌به‌یکشان رد شده بودند و روحانی کمترین مقاومتی از خود نشان نداده بود.

هفتین رییس‌جمهور ایران خوب حرف می‌زند و زمانی که در یکی از میتینگ‌های انتخاباتی‌اش گفت: «جای ستاره در آسمان است نه دانشگاه» همه به پایان اتفاق ستاره دار کردند دانشجویان امیدوار شدند اما به‌فاصله چند ماه و پس از اعلام نتایج کنکور کارشناسی ارشد، باز هم "نقص پرونده" جزء لاینفک کارنامه آن‌هایی بود که بعضا برای پیروزی روحانی از آبروی خود مایه گذاشته بودند.

او نیز به دانشجویان پشت کرد تا از ساختمان خیابان پاستور نظاره‌گر حبس، تهدید و حکم‌های قضایی‌شان باشد که فقط برای فعالیت‌های صنفی و دانشجویی صادر می شدند.

روحانی دانشگاه را باخت و دیگر چشم‌امیدی به تدبیر او دخیل نمی‌شد. با این حال ما جدای از تمام دوستانی که هنوز به امید انتصابات سیاسی‌شان سعی می‌کنند روحانی را توجیه کنند، در همین جا می‌نویسیم:

خداحافظ آقای روحانی! محض اطلاعات دانشگاه را نمی‌توان با هیچ چیز تاخت زد؛ نه با پوشاندن مفاسد اقتصادی و نه با عیان کردن مناصب سیاسی.

پانوشتی که لازم‌البیان است؛ این سطرها درحالی نوشته می‌شوند که بازگشت به اردیبهشت ۹۶ اگر مرا به حمایت از روحانی مجاب نکند، قطعاً به حمایت از هیچکدام از کاندیدهای دیگر هم مجاب نمی‌کند.

اگر پیگیر سینمای مستقل ایران باشید، حتما نام بهرام بهیایی و یکی از معروفترین فیلم‌هایش، مرگ یزدگرد برایتان آشناست. مرگ یزدگرد، حکایت فرار یزدگرد سوم ساسانی به مرو است که در بیانی سنبلیک دردهای تکرار شونده یک ملت با تاریخی دور و دراز را به ما یاد آوری می‌کند. بهیایی در این فیلم خودش را جای تک تک ما می‌گذارد تا گاهی از جبر قدرت گریه کنیم، گاهی شکایت به دل راه دهیم و گاهی با ناامیدی چشم به آینده‌ای بخوریم که گویی سیاه و سفید شدنش تأثیری در تیرگی و روشنی بخت ما ندارد. ما به مرگ یزدگرد نگاه می‌کنیم تا دست‌هایی برای پوشاندن جراحت‌هایمان پیدا کنیم. اما مگر می‌توان برای زخمی که نمی‌شناسیم نسخه‌ای برای مداوا پیچید؟ مرگ یزدگرد قصه‌ی ما و تاریخ آشفته ماست که ظلم، گریه، جبر و دردش هر بار به گونه‌ای نو ما را به خودمان وصل کرده است اما از بخت بد نه خودمان را شناختیم و نه آن دست‌مال خونی را دو بار بر زخم‌های یک‌سایمان فشار داده‌ایم. در ادامه قسمت‌هایی از این نمایشنامه‌رامی خوانیم:

۱.

موبده باید به سراسر ایران زمین پندنامه بفرستیم.

زن: پندنامه بفرست ای موبده، اما اندکی نان نیز بر آن بیفزای، ما مردمان از پند سیر آمده‌ایم و بر نان گرسنه‌ایم.

۲.

یزدگرد (دختر): تو شور بخت هر چه داری از کیت؟

آسیابان: هر چه ما داریم از پادشاه است.

یزدگرد (دختر): چه می‌گویی؟ ماکه چیزی نداریم.

آسیابان: آن نیز از پادشاه است.

۳.

زن آسیابان: آری، اینک داوران اصلی از راه می‌رسند. شما را که درفش سپید بود این بود دآوری آ تارای درفش سیاه آنان چه باشد؟



یک شعر ساختار شکنانه بخوانید. شعری که خالفش مدعی است پس از محک تجربه، پسرده ی عفت جهان شعری بسیاری از شاعران را دریده است و شعر را خوب می‌شناسد.

از چشم های سرخ تو بود  
یا رفتار موسی  
نمیدانم  
که دانستم بزرگترین بخشش انتقام است  
و تنها  
انگشتان دستهایی  
که پشت دورترین دستورهای تنهایی  
مرگ را دم می‌شمرند  
نمی‌توانند دستهای کوچکی باشند توی دست هفت سالگی هایت  
دنبال دسته‌های چتر  
دسته ببرند  
علامت بکشند  
و باز تنهاتر از تمام روزهای بارانی  
به دریایی فکر کنند  
که ناگاه شکافته میشود  
شاهی را می‌بلعد  
و صبح فرداش روزنامه‌ها از خودکشی دسته جمعی کوسه‌ها  
وقتی دیگر ساحل را نهنگ برداشته است  
هیچ تیزی نمی‌زنند  
و من  
ادامه این شعر را نمی‌نویسم  
چون شما هنوز دارید در دانشگاه ترس می‌دهید  
تا هر چند تا که میشود بیشتر  
به ما  
بچه های "هورا خدایا شکر کم شدیم"  
افزاه کنید  
از همین جا چاکر دکتر رعایتی هم هستم  
پایان شعر فارسی را هم اعلام می‌کنم

### گاندی در خاموشی!

اگر به اتفاقات دانشگاه واقف باشید، احتمالاً شنیده‌اید که چندی پیش جناب میرسلیم، نسخه‌ی وطنی جناب گاندی مهمان دانشگاه گیلان بود. این برنامه که پس از افت و خیزهای فرآوان [امم از اختلاف و عدم اختلاف تشکل‌ها در میزبانی برنامه] برگزار شد، حاشیه‌هایی هم داشت.

دانشگاه گیلان باز هم دست همه‌ی ما را در ماست گذاشت و آبرویمان را مثل زلف آن پارِ بلا گرفته بر باد داد. در طول سخنرانی جناب میرسلیم، عضو حقیقی مجمع تشخیص مصلحت نظام (جایی که در آن سده‌ای به نظام می‌گویند این مصلحتت، بکن و آن مصلحتت نیست، نکن) چند بار برق سالن قطع شد و آفا سیدمصطفی مجبور به نطق در تاریکی شد.

از پشت همین تریبون کوچک که میکروفونی هم ندارد، از همه‌ی آن‌ها که تلاش کردند نسخه‌ی وطنی گاندی در لفظ به نسخه‌ی وطنی گاندی در نفس بدل شود صمیمانه سپاسگزاریم؛ چراکه آفای میرسلیم فقط سخنرانی و «اینسو جسی می‌گی؟» را در تاریکی تجربه نکردند بود که آن هم به لطف ما جماعت «یونیورسیتی آو گویلاسی» تجربه کرد و برگی دیگر به دفتر پرافتخار مبارزات و مناظرات معروفش اضافه شد.

یحتصل از این پس، روح جناب گاندی به دیده‌ی رحمت بر ما نگاه می‌کند چراکه او را از تنهایی و تاریکی عمر مبارزه در آوردیم و با آفا سیدمصطفی مشهور کردیم. ارادتند \_ یک میرسلیمی تیر

### فتنه‌ی بونار در اینستاگرام!

دانشگاهی بود در بلاد دور، که دانشجویانش به جان هم افتاده بودند. گروهی با عنوان «حامیان منفی سابق» به زیر پستی در اینستاگرام هجوم بردند (پستی از یک رسانه استانی که در آن سیاست‌های دانشگاه گیلان را در عدم توجه به اتوبوس‌های فرسوده‌اش به چالش کشیده بود) و با سر دادن شعارهایی نظیر «ای منفی جدید که جشن شب یلدا شعارت / استخر فرح در انتظارت» مبانسی انزجار خود از شورای منفی (بامدیریت جدید) را اعلام کردند.

گروهی دیگر که محل اعتراض را "سو دار" تشخیص داده بودند، خواهان انتقال شماردهندگان به مکانی مناسب بودند و اعتقاد داشتند در انتخابات درون دانشگاهی نیز باید شورای نگهبانسی را به کار بگیریم تا برایمان فریفته‌ی پرستار "نظارت استصوابی" را اجرا کنند و تشکل‌هایمان از گزند معاندان در امان بمانند و خدایی نگردد فتنه‌ی اصفری، اکبری، چیزی اتفاق نیفتد.

هرکه از دری می‌گفت و کسی هم از پنجره خارج نمی‌شد. ما هم نشستیم بیرون گود، به حرف‌هایشان خندیدیم (گاه گریه هم کردیم البته) و به خیالمان رسید که "ما در همه چیز ناتمامیم ناستنکا"

خلاصه که شوری در عالم افکنده بودند؛ کاش بودی و می‌دید.

## ایران در شرف صادرات دانشجو!

در این بخش، حرف‌هایی می‌خوانید پیرامون تعداد دانشگاه‌ها در ایران و کیفیت آموزشی در آن‌ها که نویسنده تلاش کرده با نیش بیان عامیانه‌اش، خیلی‌ها را متنبه کند، حال این‌که می‌تواند یا نه را، گذر زمان مشخص خواهد کرد.

ایران با جمعیت ۸۰ میلیونی در حدود ۴ میلیون دانشجو و ۲۶۴۰ دانشگاه داره. این ارقام وقتی چهاره خودشون رو نشون میدن که بدونید: چین با اون صنعت پیشرفته با جمعیتی ۲۰ برابر جمعیت ایران ۲۴۸۱ دانشگاه داره، آلمان با درآمد سرانه (شاخصه توسعه) ده برابر ایران، چیزی در حدود یک پنجم ایران دانشگاه داره و همچنین بعضی کشورهای اروپایی مثل نروژ، سوئد، فنلاند و دانمارک کمتر از صد دانشگاه دارن. البته دانشگاه با کیفیت!

خب این یعنی چی؟  
یعنی تو ایران با یه حساب سرانگشتی از هر ده دانشجو ۹ دانشجو اضافیه. یعنی مثلاً طرف باید شاگرد بنا یا لوله‌کشی می‌شده یا می‌نشسته خونه ملایه‌دوزی می‌کرده، اما الان به دست تقدیر دانشجو شده.  
اما طولی نمی‌کشد که فریادشون بلند میشه که حالا شغل مناسب مدرک تحصیلیمون پیدا نمیشه.

البته حاکمیت در کوتاه‌مدت اعتراض اینارو می‌خوابونه (بخود سیاه ادامه تحصیل) اما چون در آینده، شغلی جز لوله‌کشی براشون ندازه دوباره اعتراض بالا می‌گیره اما فقیه همین جا صوم نمیشه و یه فاجعه دیگه که رخ میده، تحلیل معنای دانش و دانشجو است. یعنی دانشجویی که باید از نظر بنده حداقل روزی ۵-۶ ساعت سرش تو کتاب باشه تبدیل میشه به "کَلَّا تُعَالِمِي" که با دو خورجین کتاب ۴ روز از یک هفته رو در مسیر خونه و دانشگاه طی می‌کنه.

نویسنده در یک تحلیل کف دانشگاهی به این نتیجه رسیده که دانشگاه جای دو گروه:  
۱. یه بابای پول دار داره و برای کسب شان اجتماعی به مدرک تحصیلی هم نیاز پیدا می‌کنه.  
۲. دانشجویی که حداقل ۵ ساعت از شبانه روز سرش تو کتابه.

غیر این، برادرانه عرض کنم: بودجه بیت‌المال به ... اصلاً به فدای سرت، وقت و عمر خودت رو تلف نکن.

## یک شور محترض

آن بگفتیم که به کار ناید  
ماگفتیم

آن چه را نغز دانستیم و آن چه را در آنسوی پردهی ظاهرمان می‌گشت گفتیم  
فریاد زدییم و نمره بر آوردیم. هرچه فریادها بلندتر شدند، فاصله‌مان از یکدیگر هم بیشتر شد تا میادنا آزارتان دهد. هرچه محکم‌تر گفتیم نگاهتان چپ‌تر و دل‌هایمان سردتر شد.  
آری ما گفتیم، ایستادیم و فریاد زدیم اما شما حتی سر برنگردانید تا بفهمیم که حضورمان غایب نیست از نظرهایتان.

ما عمری برای خودمان، بر سر خودمان فریاد کشیدیم اما می‌دانید گویا انزوا هم مرضی مسری است. از ما به شما و از شما به ما سرایت می‌کند و آن قدر در این بازی یکدیگر را به انزوا می‌کشانیم که می‌شویم عالمی زندانی در خویش.

آری ما نمره بر آوردیم، فحش دادیم و بیراهه گفتیم و لسی گفتیم. گفتیم تا همراه شوید، گفتیم تا گرمای دستی را بر شانه‌های تکیه‌مان حس کنیم اما به هر روی تو گویسی قصه‌ی امروز ما همین است؛ همین است که شهرزاد قصه‌گوی قرن آهن و سنگ و اطلاعات ما ترجیح‌بند حرف هایش این است که همیشه آن‌طور نمی‌شود که ما فکرش را می‌کنیم

و اما در انتها روی سختم با فرهاد واره‌های بی‌تیسه‌ی فریب افشاده در این قرن و این خاک فریب است:

دوستان ما هرچه گفتیم به کار نیاید، اما شما بگویید، بگویید تا شاید یک بار به کار بیاید.

## آنان که سوز سرما پیش از همه بر تنشان نشست

آنان که سوز سرما پیش از همه بر تنشان نشست

اگر شما هم مانند خیل عظیم هم‌سلمان خود جزو دنبال‌کنندگان سریال «بازی تاج و تخت» هستید، یک نکته را به خوبی می‌دانید: اولین کسانی که از زمستان بزرگ آگاه شدند شمالی‌ها بودند، به عبارت دیگر اولین کسانی که از خطری آگاه می‌شوند همان‌ها هستند که بیش از همه به مواجهه با آن نزدیک اند.

این‌ها را گفتیم تا بهانه‌ای شود برای بیاد از کسانی که به‌واقع چشم‌بندار جامعه‌ی خود بودند، آنان که نور امید و شوق فرادهای نامده‌کورشان نکرد، هشیار ماندند و هشدار دادند.

آن‌ها که کمتر از یک ماه بعد پیروزی بزرگ در پی آنچه «حق» خود می‌دانستند باز هم پی سرکوب را به تن مالیدند تا فریاد تاریخ که امروز ما باشد اگر حشمان را ندانستند، لافل سرشان بلندباشند.

همه را گفتیم برای آن که کلاه از سر برداریم برای آنان که زن بودند، زن ماندند و برای حق زن جنگینند.

ما عمری برای خودمان، بر سر خودمان فریاد کشیدیم اما می‌دانید گویا انزوا هم مرضی مسری است. از ما به شما و از شما به ما سرایت می‌کند و آن قدر در این بازی یکدیگر را به انزوا می‌کشانیم که می‌شویم عالمی زندانی در خویش